

چند برگ نخست ایلیاد، سروده هومر (حماسه و ترس)

سعدالله رحیمی^۱، کبری رحیمی^۲^۱ دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، کرمان^۲ کارشناس ارشد مطالعات زنان، بافت

چکیده

هنر پرسش کردن از خدا را با قبول بندگی آغاز کنید. با فرمان خدا، از فضل خدا پرسش کنید. ایلیاد، در چند برگ نخست خود، ترس ده ساله قهرمانان و پهلوانان آخائی را در جنگی سخت نمایش می دهد. اولیس، پهلوان هزار چاره گر را که در کنار پهلوانان یونانی، نقش پر رنگ دارد، و کارهای برجسته وی در حماسه ادیسه به تصویر کشیده می شود، با ترس پیش می برد. آغازگر چند برگ نخست از سروده هومر، در حماسه ایلیاد، با درخواست از الهه شعر آغاز می شود و هومر از او می خواهد شعری بسراید. هومر از الهه شعر می خواهد، الهه خشم را به صدا درآورد و از نگرانی آخیلوس، قهرمان و پهلوان بزرگ یونانی ها، دفتر شعری را پر سازد. برای تشویق الهه شعر و این که او را وادار به اجرای درخواست خود کند، از پله، پدر آخیلوس یاد می کند، که الهه با یاری از نیروی دو پدر و پسر به وجد آید و درخواستش اجابت شود و نیز، بتواند حس شاعر را برانگیزد. شعر از ورای ذهن و روان بر تارک لوح نقش می بندد و بر جریده یادگار هومر، جهان شمول می شود. در همان ابتدا، ترس از گروگان گرفتن دختر کاهن معبد و ترس از قربانی در درگاه آپولون در کنار ترس جنگ افروزانی مانند آگاممنون و منلاس و نیز ترس هکتور قهرمان محبوب مردم تروا آشکار می شود. ترس هلن از بدنامی و ترس اولیس از نرسیدن به سرزمین ایتاکا، و نیز ترس تلماک پسر اولیس در حماسه ایلیاد نمود دارند. نقش آفرینان حماسه هومر از چیزی که نمی شناسند، می ترسند. در اساطیر از اهریمن، از دیو، از تاریکی می ترسند. شاید سبب همه ترس ها، نادانی باشد. ترسوها برای هر پدیده ای خدایی فرض می کرده اند، تا با پناه بردن به آن بر ترس غالب شوند.

واژه‌های کلیدی: هومر، ایلیاد، حماسه، ترس

مقدمه

وقتی سخن و گفتگو درباره آثار اساطیری و حماسی پیش می‌آید، ضرورت سخن گفتن درباره مولف و اگر از زبان بیگانه باشد، مترجم آن اثر، لازم می‌شود. گفتن از هر دو، هم اثری که ارزشمند است و هم شاعر و نیز، مترجمی که ارجمند می‌باشند، جای شادمانی می‌گذارد که خواننده‌ای با ذوق با این اثر و مترجمش آشنا می‌شود. هومر شاعری بزرگ و مردی باوقار و باهوش از سرزمین یونان بوده است؛ در حدود ۸۰۰ سال پیش از میلاد می‌زیسته، که مورخان چگونگی زندگی اساطیری یونان را در تاریخ از او گرفته‌اند. ابیات اشعار وی در حدود ۲۷ هزار سطر بوده است. علوم بین رشته‌ای، به ویژه ادبیات اجازه می‌دهد، در تطبیق آثار زبان ناآشنا با زبان فارسی مقایسه‌ها انجام شود. و علاوه بر مسائل اجتماعی در بخش اساطیر به احساسات مردمان و پهلوانان و فرمانروایان در این نوشته‌ها هم نگاهی بشود. برای نمونه، دستاوردهای ترس که در فرجام سبب شهامت می‌شود و یا منتهی به مرگ قهرمان بزدل می‌گردد، که نتوانسته است از ترس پلی نجات بخش برای رهائیر خود از دست الهه مرگ بسازد. در داستان ایلید، عظمت آدمی را به رخ، و مبارزه با مرگ را از ترس مرگ با نگاهی جاودانه به تصویر می‌کشد. در ادیسه، تصویری بیشتر از ایلید از جهان جهنده عرضه می‌دارد. به نظر می‌رسد، این مرد بزرگ با تصور این که خدای مرگ اگر نام و نشانی او را نداشته باشد، روزی دیرتر به سراغش می‌آید و یا ممکن است نیاید؛ در دو اثر بزرگ و حماسی خود، نام و نشانی از خود ثبت نمی‌کند ولی، کاوشگران مشتاق و جستجوگران تیزبین، شواهد و مدارکی به دست آورده‌اند که بیشتر اطلاع از آداب و رسوم، شغل‌ها، خانه‌ها، ابزار کار و سلاح‌های یونانیان باستان می‌دهند؛ که در هیچ کدام از اینها نام هومر حک نشده است. ولی، پژوهندگان با دقت در کاوش‌های خود از روی نشان‌هایی که هومر برجای گذاشته است، «وی را از مردم ساکن در کنار دریا، که در میان خلیج زمیر و خلیج مندلیه قرار داشته و یونانیان آن را ایونی می‌گفته‌اند، دانسته‌اند. در روزگار باستان مردم هفت شهر خود را از نژاد هومر دانسته‌اند: از میر، ساقر (کیوس)، کولوفون، سالامین، ایوس، آرگوس و آتن. گویند دلایل مردم از میر و کیوس معتبرتر است. شاعری با نام سیمونید از شاعران معروف یونان که در حدود ۵۵۶ تا ۴۶۷ پیش از میلاد می‌زیسته، گفته است که هومر در کیوس کوهستانی می‌زیسته است. از سوی دیگر در از میر، پرستشگاهی به نام و یاد هومر ساخته بوده‌اند و مردم شهر او را از پهلوانان خود می‌دانسته‌اند. به هر حال، این جمله زیاد به کار رفته: در سینه هومر دلی می‌تپد که از ایونی بود.» (ایلید وادیس، ص ۶۳۲) از مترجم بنام ایران و آثار هومر سراغ بگیرید. مترجم ایلید اثر هومر، سعید نفیسی فرزند ناظم الاطبا کرمانی است که سال ۱۲۷۴ خورشیدی به دنیا آمده است. تحصیلات ابتدایی را در مدرسه‌ای با نام شرف در تهران و دوره تحصیلات مرحله بعد را در مدرسه علمیه که در آن زمان تنها مدرسه‌ای بوده است که دوره متوسطه را داشته است، به پایان رسانده است. بعد از تحصیل علم در ایران به همراه برادر بزرگ خود به اروپا رفته و سال‌ها در دانشگاه پاریس علم آموخته و با سرافرازی به ایران بازگشته است. در بازگشت، نخست به تدریس زبان فرانسه پرداخته و در مدت یک سال با ملک الشعراء بهار در مجله دانشکده همکاری کرده است. وی سال ۱۳۰۸ به خدمت وزارت فرهنگ درآمد و به کار آموزش در مدرسه‌های علوم سیاسی، دارالفنون، تجارت، صنعت، ادامه داده است. وی، سال‌های بعد به تدریس در دانشکده‌های حقوق و ادبیات پرداخته‌اند و عضو فرهنگستان ایران شده‌اند. سعید نفیسی سال‌ها با بیماری درگیر بوده است، از این رو، برای درمان بیماری به پاریس باز می‌گردد و سال‌ها در کنار درمان بیماری خود، از کتاب‌های کتابخانه شهر پاریس استفاده می‌کند تا راه نشر فرهنگ ایران را در ترجمه دریابد.

ایشان، در حالی که درگیر درمان بیماری خویش بود و با علاقه مشغول تکمیل دانش خویش بود، دعوت کنگره ایران شناسان را لبیک گفت و به تهران آمد ولی، مرگ به او اجازه بازگشت مجدد به پاریس را نداد تا مداوا تکمیل شود. این مرد خستگی ناپذیر راه علم و معرفت در سال ۱۳۴۵ در تهران درگذشت. سعید نفیسی مترجمی توانا بوده، که این توانائی را در اثر قلم و اندیشه اش در ترجمه حماسه های ایلید و ادیسه هومر به نمایش گذاشته است. چند برگ نخست سروده هومر از اندیشه و قلم این مرد بزرگ ایران زمین برگرفته شده است. ایلید ترس ده ساله قهرمانان و پهلوانان آخائی را در جنگی سخت نمایش می دهد که اولیس، در کنار پهلوانان یونانی، نقشی پر رنگ و جلوه ای از چاره اندیشی دارد و در ادیسه، ترس بیست ساله او را بیشتر از پهلوان دیگر می بینند. در سه هزار پیش شاعری با نام هومر به زبان یونانی که از زبان لاتین کهن یونان اقتباس کرده بود، دو اثر حماسی از خود برجای گذاشت. با وجود سخنی که از دوران کهن در این حماسه می رود، باز هومر از دوران کهن تری یاد می کند که او در زمان خود، حسرت بازگشت به آن دوران و روزگاران پر شکوه و شگفت را داشته است، زیرا، در کنار سلحشوری، دلاوری و صفات برگزیده پهلوانی، از اخلاق آنان هم یاد می کند. از خصایص پهلوانان یکی هم ترس است، ترسی که گاه بیش از رشادت، سبب سلامت تن آنان می شود. در همان آغاز، ترس خود و پهلوانان و خدایان و الهه ها را در روند حماسه، حماسه ای که خدایان و الهه ها و پهلوانان و شاهان اساطیری در آن نقش دارند، اعلام می کند؛ و این ترس را در درگیری زبانی و کشمکش میان سرکرده های دو لشکر یونانی، که از دو اقلیم همجوار و پهناور خود هستند و به سرزمین واحدی تعلق دارند، ابراز می دارد. هومر پس از بیان بی باکی و جسارت و جنگاوری نقش آفرینان حماسه خود، به سراغ ترس و نترسی می رود. او در همه جا سایه خدا یا خدایان باستانی یونان را همچون چتری بر سر لشکریان آخائی و سنگرداران تروا به اهتزاز می بیند.

به هوش باش که خدای ورا از بلا بگرداند

هر آنکه عالم تن ز بیم نظر نگاه دارد

متن:

چند برگ نخست ایلید، سروده هومر:

آغازگر چند برگ نخست از سروده هومر، در حماسه ایلید، این گونه سرایش پیدا می کند. هومر با وجود این که خودش شعر می سراید، خودش شعر را به آهنگ واژه یا واژه آهنگ درمی آورد، نخست از الهه شعر درخواست می کند که شعری بسراید. گوئی الهه شعر در برابر او یا در وجودش قرار دارد که از او می خواهد شعری بسراید. هومر از الهه شعر می خواهد، الهه خشم را به صدا درآورد و از نگرانی آخیلوس قهرمان و پهلوان بزرگ یونانی ها که خواهد گفت سردسته میرمیدون هاست، دفتر شعری را بر سازد. برای تشویق الهه شعر و این که او را وادار به اجرای درخواست خود کند، از پله پدر آخیلوس یاد می کند، که الهه با یاری از نیروی دو پدر و پسر به وجد آید و درخواستش اجابت شود و نیز، بتواند حس شاعر را برانگیزد و شعر از ورای ذهن و روان بر تارک لوح نقش بندد و بر جریده یادگار هومر، جهان شمول شود. از الهه شعر می خواهد در سرایش ابیات شعرش که از هرم الهه خشم فرو می ریزد و دردهای جانکاه مردم آخائی را از کاسه صبر خود لبریز می کند، حماسی و دل انگیز باشد؛ در حالی که آنان به کام الهه مرگ رفته اند تا با خشنود شدگی کام الهه مرگ، امید در بازماندگان کم رونق نگردد و خدایان و به خصوص زئوس که خدای بزرگ و از المپ نشینان است، دمی وقفه در کشت و کشتار بدمد و کشته شدگان به خاک سپرده و مجروحان تیمار شوند و اسیرانی که چشمشان از شدت خشم، نزدیک است از حدقه بیرون زده شود، دست نیاز به سوی زئوس

دراز کنند و بخواهند که با اهدای قربانی از جان آن‌ها بگذرد، که کشته‌ها زیاد شده‌اند. پیکر برخی از آنان طعمه جانداران زنده‌ای که در حال حرکتند، می‌گردد که تاب الهه خشم را آورده‌اند و در کنف این الهه، جانوران، شکم و پرنده‌گان، چینه‌دان خود را پر می‌کنند. چه بی‌تاب کننده و دردآور است که همه رخدادهای در برابر دیدگان خدایان و الهه‌ها و زئوس انجام می‌شود. الهه شعر برای این که کمی از تلخی کشتار الهه مرگ بکاهد و از این همه زشتی دور شود، ابتدا به شرح اختلاف و کشمکش میان آگاممنون که فرمانده لشکریان آخائی است، می‌رود؛ و از پدر او یعنی آتره که در زمره خدایان بوده و قبل از آگاممنون پادشاه سرزمین آرگوس بوده است، یاد می‌کند. تعجب است، کدام خدای آسمانی می‌خواهد چنین بلای وحشتناک و خانمانسوزی بر سرزمین و سرنوشت مردم تروا که بر اثر گشودن دروازه‌های این شهر کهن پیش خواهد آمد، هدیه‌ای برای فتح تروا شود. هومر می‌گوید: الهه شعر چنین سرود: کدام بلای آسمانی، کدامین خدا، آگاممنون و آخیلوس را به هم انداخت؟ پاسخ داده می‌شود: آپولون پسر لتو و زئوس.

آپولون پروردگار شعر، هنرهای زیبا، کمانداری و پزشکی و خدای آفتاب و حامی غیبگویان بوده است. آگاممنون، دختر کاهن معبد آپولون را که یونانیان به اسارت گرفته بودند، تصاحب شد. چون هنگامی پدرش در حالی که عصای زرین آپولون کماندار را در دست داشت، با هدایای گران‌قیمت برای بازپس گرفتن او نزد آگاممنون آمد، او از بازپس دادن دختر، خودداری کرد؛ از این سبب، خود و لشکریانش دچار خشم آپولون شدند. آپولون که بر آگاممنون خشم گرفته بود، لشکریان او را گرفتار درد و اندوهی جانکاه ساخت. همه این دردها و رنج‌هایی که بر لشکریان آگاممنون چیره گشت به خاطر بی‌احترامی و خوار شمردن پدر کریزیس بود. کریزیس پدر کریزیس که اسیر آگاممنون شده بود، از آپولون خدای مورد اعتماد خود خواست بیماری بر لشکریان آخائی غالب کند که نیروهای آنان را سست سازد تا نتوانند به کمک آگاممنون بچنگند. از این رو، دو برادر یعنی آگاممنون پادشاه آرگوس و منلاس پادشاه سرزمین سپارت، بر زیردستان خود امر می‌کردند که کشتی‌ها را ترک نکنند و در برابر لشکر تروا مقاومت کنند. این دو برادر لشکری انبوه از جنگجویان سراسر یونان گرد آورده بودند و برای انتقام از کار ناپسند پاریس، شاهزاده تروا که هلن، همسر منلاس پادشاه سپارت را فریب داد و ربوده بود، روانه سرحدات سرزمین تروا کرده بودند. اکنون که سال‌ها کوشش آن‌ها برای گشودن دروازه‌های محکم شهر تروا بی‌نتیجه مانده شده بود، از طولانی شدن جنگ خسته شده بودند و بیشتر از فرجام کار، که ناشناخته می‌نمود، ترس داشتند. کریزیس پدر کریزیس به آگاممنون و منلاس گفت: ای فرزندان آتره، شما نیز ای مردم آخائی که ساق بندهای نیکو دارید، امید است خدایان که در کوهستان المپ جایگزین‌اند، شما را یاری کنند تا شهر پریام را ویران کنید و سپس بی‌رنج به سراهای خود بازگردید. اما، آیا شما می‌توانید دخترم را نیز، به من بازدهید و برای این کار فدیة ای را که اینجاست به پای خاطر آپولون کماندار پسر زئوس بپذیرید؟ پس از شنیدن سخنان کریزیس، همه مردم آخائی زمزمه‌کنان گفتند: کاهن را باید پاس داشت. باید فدیة باشکوه وی را پذیرفت. اما این ابراز همدردی لشکریان آخائی، آگاممنون را ناراحت کرد و فرمان داد کریزیس را از کشتی‌های لنگر انداخته در ساحل دور کنند و بیشتر مراقب دختر او باشند. با خشم به کریزیس گفت: ای پیرمرد، خویشتن را پاس بدار تا تو را دیگر نزدیک کشتی‌ها نینم. اگر فردا باز گردی آنگاه دیگر عصای آپولون نمی‌تواند به کار آید. آن کسی را که می‌خواهی، به تو باز نخواهم داد. در کاخ من در آرگوس دور از زادگاه خویش پیر خواهد شد. اگر می‌خواهی بی‌آسیب بگذری، دیگر مرا به خشم میاور.

پیرمرد از بانگ وی ترسان شد و فرمان برد. چون دور شد و تنها ماند، از آپولون پسر لتو، با فروتنی درخواست کرد: ای خدایی که کمان سیمین داری که پشتیبان کریزه و سیلای آسمانی هستی و شاهانه بر تندوس حکمروایی، از من بشنو، سیمینته؛ اگر گاهی برای تو پرستشگاهی برافراشته ام که تو پسندیده ای، اگر گاهی برای تو ران های چرب گاوها و بزها را بریان کرده ام، خواهش مرا به جای آور. امید است که تیرهای تو، تقاص اشک هایی را که من در پیش بازماندگان داناانه ریخته ام، بازستاند. آپولون درخواست او را اجابت کرد. آپولون از قله های المپ فرود آمد. ترکش را با کمان بر دوش انداخت. آمد و کنار کشتی ها جا گرفت و سپس تیرش را رها کرد. غریوی بیم افزای از کمان سیمین برخاست. نخست استران و سگان تیزتگ را نشانه رفت. سپس تیر دل شکاف خود را بر مردان رها ساخت و از آن پس توده های هیزم را که برای سوختن مردگان به کار می رفت به آتش کشید، که شعله هایش همواره زبانه می کشید. الهه ستیزه، نه روز پیاپی تیرهای آپولون را در میان لشکر آخائی به حرکت درمی آورد. روز دهم آخیلوس مردم را در انجمن خواند. و خطاب به آگاممنون گفت: ای زاده آتره، برویم از پیشگویی یا کاهنی یا خوابگزاری جويا شویم، آن ها به ما خواهند گفت، خشم آپولون از کجاست؟ آیا چون از نذری تخلف شده است به هم برآمده یا به جهت آن که از قربانی صد گاوی فروگذار شده، گله دارد؟ قبل از سخن گفتن آگاممنون در جواب آخیلوس، کالکاس، پیشگوی فرزانه گفت: آپولون علاوه بر نذری که وفا نشده، خواستار انتقام کاهن معبد خویش است که آگاممنون او را آزار داد و دخترش را باز نداد؛ و فدیة ای را که آورده بود، نپذیرفت. اکنون تا وقتی دختر کاهن را باز نگردانید و صد گاو برای معبد وی در کریزه قربانی نکنید، بلای دلازار را باز نخواهد داشت. آنگاه آگاممنون پسر آتره برخاست و گفت: ای پیامبر بدبختی، هرگز تو چیزی نگفتی که برای خوشایند من باشد. پیوسته از بدبختی می گویی اما، هرگز از نیکبختی خبر نمی دهی و هرگز آن را با خود نمی آوری، اگر می گویی که من باید بریزئیس، دختر کریزس را به او بدهم و سلامتی لشکر خود را بر او مقدم بدارم، باید بی درنگ غنیمتی دیگر برایم فراهم آورید تا تنها من از مردم آرگوس نباشم که از غنیمت بی بهره باشد. آنگاه آخیلوس که از نژاد خدایان بود و پاهای چابک و نافر سودنی داشت، گفت: ای پسر نام آور آتره، تو در آز مانند نداری، ما خزانه مشترکی نیندوخته ایم؛ آنچه از تاراج شهرها به دست آورده ایم، بخش کرده ایم. ای آزمند، از زنی که از آن خدای دیگری است، جدا شو و او را به سرزمین خودش بفرست. اگر روزی زئوس بهره ما کند که شهر تروا را با دیوارهای استواری که دارد، تباہ کنیم سه برابر و چهار برابر آن را به تو پاداش خواهیم داد. آگاممنون در پاسخ آخیلوس گفت: نه، نه، ای آخیلوس که همانند خدایانی، هرچند دلاور باشی بر سر آن مباش که اندیشه خود را از من پنهان داری، نمی گذارم مرا خام کنند و بفریند. هنگامی که تو سهم خویش را نگاه می داری، آیا چشم داری که من بدین گونه آسوده بنشینم تا از سهم خویش بی بهره ام کنند؟ اگر می خواهید من کریزئیس را به کریزس بدهم، باید همسنگ آن به من بپردازید.

آخیلوس چشم به او دوخت و گفت: آه، ای مرد که دلت به بیشرمی آغشته است و تنها در جستجوی سودی، چسان می خواهی که از این پس یکی از مردم آخائی بتواند از ته دل فرمان تو را ببرد. آگاممنون از روی خشم گفت: زئوس پشتیبان من است. تو همواره بدنماترین شاهانی که از نژاد زئوس اند. من به تو نیازی ندارم، از کینه ات باکی نیست؛ اگر آپولون بخواهد کریزئیس را از دستم به در برد، من با کشتی ها و مردان خویش او را به نزد آپولون می برم ولی، من نیز به نوبه خود به خیمه تو می روم و بریزئیس را که سهم توست، از آنجا می آورم تا تو بدانی چسان از تو زورمندترم. باشنیدن این سخنان، اندوه دل، دل آخیلوس را به درد آورد و در خشم فرو رفت. تصمیم گرفت تیغ تیزی را که در کنار رانش آویخته بود، بکشد و زاده آتره را بکشد ولی، آتنه، الهه یاری رسان آخیلوس از آسمان فرود آمد و در پشت سر آخیلوس ایستاد و دست در روی گیسوان زرینش گذاشت و گفت: من از آسمان فرود آمده ام تا خشم تو را فرو نشانم. می خواهی فرمان مرا ببری؟ زود باش این گفتگو را کوتاه کن، تا

دستت شمشیر نکشد. آخیلوس سخنان الهه را پذیرفت و گفت: هر کس فرمان خدایان را بردارد، خدایان سخنش را می شنوند. با این که به الهه آتنا قول داده بود، ولی با سخنانی تند، آگاممنون را در جمع انجمن خوار کرد. گفت: ای که از مستی، خرد خود را از دست داده ای، هرگز دل آن را نداشته ای که سلاح جنگ بیوشی. چه می ترسی که در این راه با مرگ رو به رو شوی، تو فقط می توانی هدایای دیگران را بربایی. ای پادشاه که مردم خود را می دری، اگر زیردستان تو مردمی فرومایه نبودند، این آخرین بار بود که چنین گستاخی و خیرگی از تو سر می زد. اکنون من بر تو آشکار می کنم و سوگندی بزرگ می خورم، بدین چوبدست که چوب آن از درختی روئیده و در کوهستان از آن بریده شده است و آهن، که شاخ و برگ و پوستش را تراشیده است و دیگر هرگز نخواهد رست و دیگر گل نخواهد داد و اینک در دست داوران مردم آخائی است، که داد می دهند و به نام زئوس آن را نگاه می دارند، این سوگند که می خورم، استوارترین سوگند خواهد بود. می گویم: روزی خواهد رسید که همه مردم آخائی در دل بر آخیلوس دریغ خواهند داشت. از آن دم با همه ناکامی هایت، تو دیگر نمی توانی در هیچ کاری، سودی به ایشان برسانی. هنگامی که آن ها صدصد از ضربت های هکتور جان ستان از پا درآیند. آنگاه در اندرون خویش از خشم آن که هر گونه پشتیبانی را از دلیرترین مرد آخائی دریغ ورزیده ای، دلت فرو خواهد ریخت. همه این دندان تیز کردن ها و گره بر ابروها و زبان به دشنام گشودن های ناروا از عدم شناخت ریشه دارد که ترس را به دنبال می آورد. با وجود این که حماسه ادیسه، حماسه ای جداگانه است که بعد از حماسه تروا به وسیله هومر سروده می شود ولی، در چند برگ نخست سروده ایلیاد، از آن یاد می شود و نمونه هایی از ترس اولیس و همسرش پنلوپ و فرزندش تلماک دیده می شود. وقتی اولیس، قهرمان جنگ تروا و پهلوان سیر کننده دریاها در حماسه ادیسه تصمیم می گیرد به سرزمین دوزخیان، جهان زیرین یعنی جهان مردگان که هادس نام دارد، برود؛ از رودخانه ای با نام کارون عبور داده می شود. ملوانی که او را می برد، سکه هایی از او می خواهد و در جواب می گوید: باید آن ها را در دهان سگی که نگهبان دروازه دوزخ است، بگذارم تا جواز عبور را صادر کند. اولیس از شناخت ملوان در راه خویشکاری اش سر ذوق می آید و در لحظاتی که ترس، وجودش را فراگرفته بود، دور می شود و می آموزد برای کسب کردن هر چیزی بهائی برای آن باید پرداخت. می آموزد که برای غلبه بر ترس باید سبب ترس را شناخت ولی، وقتی به جهان مردگان می رسد، سردابی می بیند که گودال آن، از خون آکنده است و نخستین کسی که به سوی گودال می آید تا از خون بیاشامد، مادرش است. اولیس او را دور می کند. ترسی بیش از پیش بر او غالب می شود، ترسی که ناشی از عدم شناخت است. او نمی داند چرا مادرش نخست آمده است! برای زدودن ترس و غلبه بر دوگانگی پیش آمده در ذهن و روان از دنیای مردگان با ترس به دنیای زندگان می آید چون جهان مردگان را نشناخته است، هنوز ترس در وجودش هست، و به آسانی و بدون چون و چرا و توجه کردن به مشاجره سخت میان آگاممنون و آخیلوس فرمان می برد و صدها گاو از برای آپولون در کریزه در کنار معبد قربانی می کند تا از ریختن خون بی گناهان بیشتری جلوگیری به عمل آید. اولیس، دست بریزئیس را گرفت و او را از کشتی دریا شکاف بیرون آورد و در دست پدرش گذاشت. گفت: ای کریزس، مرا آگاممنون فرستاده است تا دخترت را به تو پس دهم و صد گاو قربانی هدیه آپولون کنم، تا خشم این خدا را که با تیرهای او چندین زاری و پریشانی بر ما فرود آورده است، فرو نشیند. اولیس با این که مسرور است ولی، از این که آگاممنون و آخیلوس را به خوبی نشناخته است، ترس دارد. ترس از این که نمی خواهد از آنان عقب بماند و شجره نامه پادشاهان و سرزمین پادشاهی ایتاکا را که به عنوان سرکرده آنان انتخاب شده، و به سوی تروا روانه شده است، لکه دار سازد. چون نمی تواند ترس از ناشناخته ها را کنار بگذارد و راحت زندگی کند، ناگزیر همراه خوب و بد می شود. اولیس از دنیای مردگان که او را گرفتار ترس کرده بودند، به دنیای جهان جهنده آمده بود ولی، چون در تاریکی ذهن همراهانش یعنی آگاممنون و آخیلوس چیز روشنی را

که نشان دهنده رفع اختلاف آنان باشد نمی توانست ببیند، چشمانش را نمی بست، زیرا ترس به او اجازه نمی داد. ترس می خواست یا او را به عنوان برتر و فرمانده بپذیرد و یا آن را کشف کند و برای همیشه از شر آن رها شود. حتی وقتی با تدبیر خویش در برابر نیرنگ هرا، قرار گرفت و تصمیم به ساختن اسب چوبی کردند؛ با ترس توام با گستاخی درون آن رفت تا راه نفوذ بر شهر تروا را بدین گونه به فرجام برساند، باز هم ترس داشت. خورشید فرو رفت و تاریکی فرا رسید. تاریکی ترس آور است، چون ناشناس است.

وقتی تئیس برای درخواست فرزندش آخیلوس که از طرف آگاممنون سرشکسته شده بود، رفت تا به خواسته آخیلوس اجابت کرده باشد. تئیس از زئوس خواست به خواسته آخیلوس پاسخ دهد و برای مدتی شکست را بهره آخائیان سازد تا قدر و ارزش وجودی آخیلوس و نبودنش در میان لشکریان آگاممنون معلوم شود. تئیس گفت: ای زئوس، آگاممنون، آخیلوس را سرشکسته کرده است، بخش وی را از غنیمت از او گرفته و نگاه داشته است. توئی که باید آبروی او را برگردانی. چون پاسخی از زئوس نشنید، ادامه داد: ای زئوس، آه، تو را سوگند می دهم نویدی قریب اجابت به من ده و با اشاره سر این درخواست را قبول کن، یا، رد فرمای. تو نباید از چیزی بترسی، و من درخواهم یافت تا چه اندازه در میان خدایان وظیفه داریم! چون آن دو با هم رای زدند، از هم جدا شدند. تئیس از فراز المپ به دریای ژرف جست و زئوس به جایگاه خود رفت. همه خدایان با هم، از نشیمن خود برخاستند تا به پیشواز پدر خویش روند. هیچ یک جرات آن را نداشت که در جای خود منتظر آمدنش باشد. وی، همه آن ها را در برابر خویش ایستاده یافت. بر تختش نشست. هرا، که گفتگوی زئوس و تئیس را شنیده بود، از ترس پیشدستی کرد و سخنان زنده ای به زئوس گفت: ای نابکار، باز با کدام یک از خدایان گفت و شنید داشته ای؟ تو همیشه دور از من، بدین خوشی، که نهانی زمینه ای بچینی و هرگز یارای آن نداشته ای، خود به من بگویی در چه اندیشه ای؟ پدر خدایان گفت: هرا، امیدوار مباش همه اندیشه های مرا بدانی. اگر چیزی هست که سزاوار باشد تو بدانی هیچ خدایی و هیچ آفریده ای پیش از تو آن را نخواهد یافت. اما، هرا از آنچه زئوس به او نمی گفت و نمی خواست هرا بداند، ترس داشت. تهدید، ترس می آورد. هرا به او گفت: من از ته دل، سخت بیمناکم که آخیلوس را کمک کنی و هزاران تن از مردم آخائی را نزدیک کشتی هایشان قربانی نمایی. زئوس گردآورنده ابرها که به آسانی می توانست خدایان را گرد آورد تا هرا را مجازات کنند، فقط بر او خروشید و گفت: ای الهه گستاخ، خاموش بنشین و فرمان مرا بشنو. هرا، با شنیدن سخن زئوس ترسید و خاموش شد. هرا لبخند زد و بازوهای مرمین سفید خویش را پیش برد و لبخند زنان ساغری را که پسرش می داد، بگرفت. هفائستوس که خدای آتش و ابزار بود، برخاست و شیره گوارائی را که از دوستگانی برمی کشید، در ساغر ریخت و به نوبت به همه خدایان پیمود. المپ نشین ها برای رهایی از ترس به نوای آهنگ ها و ساغرهای جام شراب پناه بردند. بدین گونه همه روز، تا فرو رفتن آفتاب، خدایان در بزمگاه ماندند. از خوردنی های گوناگون بهره می بردند و گوش به نوای چنگ دل انگیزی که در دست آپولون بود، می سپردند و از آواز الهگان هنر، که نغمه دل افزایشان در آوازهای پیایی طنین می افکند، برخوردار می شدند. الهه شراب در بی خویشی خویش و الهه آواز در دل انگیزی خویش تا زمان دمیدن و دمیده شدن بر خدای ترس غلبه داشتند و چون سکوت فرا می رسید، خدای ترس بالانشین می گشت. این دور مدور همچون پیمودن ساغرهای شراب در زمان، میان رفت و آمد سلطه الهه ترس، دلمشغولی دلدادگان جهان جهنده بود، تا امید به خدای آفتاب جان آنان را تازه کند.

تازه گی، که در روشنایی خود، ترس از الهه ترس را از آنان دور می کرد؛ سبب می شد مادام امیدوار بمانند. پنهانده شدن به الهه روشنایی از زمان دمیدن الهه سپیده که با سپاسگزاری همگان آغاز می گشت، و امید را در دل و جان آنان می کاشت، چرخش و گردش خود را از خدای یکتا وام گرفته بود. فرمان خدایان بود که در زمان غیبت خدای روشنایی و خورشید در تاریکی مانند روشنایی نترسید. هنگامی که تابش پر فروغ آفتاب فرو نشست، هر یک به سرای خود بازگشتند. زئوس خداوندگاری که آذرخش را از المپ رها می کرد که هم ترس ایجاد کند و هم با روشنایی اش، ترس را بزدايد، راه بستر خویش را در پیش گرفت، که الهه خواب شیرین، راه بینایی را بر چشمانش می بست. هرا نیز، که تخت زرین داشت، در کنار وی بود. از سخنان هومر است: آگاه کسی است که زبان خود را از مذمت نگاه دارد و سخن به آرام گفتن را برای راحت خود برگزیند. از اهل شر و بدی دور شوید و با اهل حکمت درآمیزید. حکمت آلتی است که صورت علم را بدان بیایی. هرگاه احکام زندگی را دانستی، می دانی که همه آن وابستگی های دنیوی قیدند و صاحب آن در زندان است. جداسدن گرفتار از گرفتاری و بندها و راحت یافتن از این زندان، به مرگ است که آن گردیدن است از جایی به جایی و از مکانی به مکانی. از نام مرگ کسی دهشت می گیرد که از دانایی بهره نگرفته باشد. کسی از مرگ می ترسد که چیزی از حکمت نیافته باشد و نشاند، مگر چیزی را که ببیند و بشنود، نه چیزی را که روشن سازد و تعلق کند. ناچار، هرگاه که سخن مرگ پیش او مذکور شود، می ترسد، جزع و اضطراب می کند و دلگیر می گردد؛ زمانی از این نقصان دور خواهد شد که از دلمشغولی دنیا، دل بکند و با اهل عقل و هوشیاری دمخور شود.» (ایلیداد و ادیسه، ص ۶۳۵)

برگرفته با تخلیص از چند برگ نخست ایلیداد، سروده هومر بود که بیشتر کنه مطلب، پیرامون ترس جولان می دهد و جلوه دارد.

گر خدا داری ز ترس آزاد باش از خیال بیش و کم آزاد باش

نتیجه گیری

ترس های نهفته در چند برگ نخست ایلیداد، از ترس حماسه ای شگرف و شگفت را رقم زده اند. ترس تاثیرگذار در چند برگ نخست ایلیداد سروده هومر که از یک داستان حماسی بیان می شود، از طرف قهرمانان، پهلوانان و پادشاهانی که نقش اصلی را در روند داستان دارند، بروز می کند. چون قصد تطبیق در نوشته وجود نداشته است فقط یک نمونه از آن در شاهنامه فردوسی بیان شود. ترس یکی از خصایص تن آدمی است که او را از خطرهای آگاهاند. در داستان رفتن اسفندیار به نزد رستم، بهمن فرزند اسفندیار از شوق علاقه به پدرش، روزی در بالای کوهی قرار می گیرد و با پرتاب سنگ قصد دارد رستم را از پای درآورد، که موفق نمی شود. این نوع حرکت از بهمن را از ترس دانسته اند و گفته اند او از این که دو پهلوان با هم نبرد کنند، می ترسیده است. ولی در ایلیداد همه جا الهه ترس جولان می دهد. ترس رئا همسر کرونوس از پیچیدن سنگ در قناق نوزادی که پس از به دنیا آمدن به وسیله کرونوس بلعیده می شد. ترس پیرام از داوری، ترس اریس از نهانگویی، ترس پاریس از داوری دادگرایانه، ترس تتیس از آگاممنون، ترس آگاممنون از زئوس، ترس تتیس از زئوس، ترس سه الهه یعنی هرا، آتنا و آفرودیت از برگزیده نشدن به عنوان الهه زیبائی، ترس تتیس از مرگ آخیلوس در حین جوانی، ترس آخیلوس از مرگ زود هنگام خود، ترس پاتروکل از شکست در برابر هکتور، ترس پاتروکل از کشته شدن انبوه لشکریان آخائی، ترس پاتروکل از شرکت نکردن

آخیلوس در جنگ، ترس پاتروکل از روبه رو شدن با هکتور، ترس هکتور از رو به رو شدن در نبرد با آخیلوس، ترس آژاکس از مرگ، ترس آژاکس از بی باکی خود که منجر به خشمگین شدن پوزئیدون و مرگ او شد. ترس لشکریان آخائی از این که نکند موفق به فتح دروازه های تروا نشوند و سرافکنده و با دست خالی به اقلیم های خود برگردند. ترس منلاس از ناتوانی در بازگرداندن همسرش هلن از تروا، ترس هلن از فرار با پاریس، ترس هلن از بی حرمتی نزد پادشاه پریام و هکتور برادر پاریس، ترس هکوب از بیوه شدن، ترس آندروماک برای از دست دادن هکتور که جوان برومند و نگاهبان ترواست، ترس پوزئیدون، الهه دریا از چگونگی انتقام گیری از لشکریان پیروزمند آخائی که مردم تروا را کشتند و شهر را تاراج کردند و سوزاندند. ترس تلماک فرزند اولیس از این که نتواند پدرش را پیدا کند، ترس تلماک از خواستگاران هوسران مادرش پنلوپ، ترس اولیس از این که نتواند به ایتاکا برگردد، ترس اولیس از چگونگی انتقام گرفتن از خواستگاران شکم پرور هوسران پنلوپ، ترس پنلوپ از خواستگاران و باز نیامدن شوهرش از تروا، ترس اولیس از این که مبدا اومه خوکبان با او همکاری نکند، ترس اولیس از این که مبدا اوریکله، دایه دوران کودکی او را بشناسد و به دیگران معرفی کند، ترس اولیس از این که نکند با مرگ سگ وفادار پیرش که پس از دیدن او از شوق، تاب دیدار را نتوانست تحمل کند و مرد، کسی یا کسانی به او شک کنند، ترس بازماندگان از تیرهای سرکش اولیس که بر پیکر خواستگاران حریص فرو رفت. ترس مبارزان بازمانده از اقوام و خویشان خواستگاران هوسران، از اولیس. ترس اولیس از غلبه کردن بر اقوام بازمانده از حمله در خانه اش در ایتاکا، که دنبال انتقام کشته های خود بودند. ترس اولیس از دیدار با پدرش که مردی سالخورده شده بود. مردم از چیزی که نمی شناسند، می ترسند. در اساطیر یکی اهریمن است. دیو است. تاریکی است. نادانی است. آنان برای هر پدیده ای خدایی فرض می کرده اند، تا با پناه بردن به آن بر ترس غالب شوند. راه غلبه بر ترس شناختن است، آگاهی است؛ اطلاع پیدا کردن از ناشناخته هاست.

بی خود ز خود است و با خدا همراه است

آگه که ز سر معرفت آگاه است

منابع

هومر، ۱۳۹۰، ایلیاد و ادیسه، سعید نفیسی، تهران: ارس